

آیا زنان می توانند فیلسوف شوند؟

ارسطو در تعیین مقام و موقعیت زنان بسیار مؤثر بوده است. بنظر او هر چیزی از یک ویژگی اصلی برخوردار است که ماهیت آن را تعیین می کند. مثلاً کارد به برنگی، کارد است و اگر این ویژگی را نداشته باشد دیگر کارد نیست. به همین ترتیب زن بدانکه می تواند بزاید زن است. از اینرو زنی که فرزند بزاید و بزرگ کند به حد کمال و غایت هستی خود رسیده است.ⁱ

نظر ارسطو درباره زنان بر گذار جامعه یونانی از مدرسالاری به پدرسالاری نقطه پایانی گذارد. او تصویری را حکمفرما ساخت که بیش از دو هزار سال دوام آورد و نمونه ای دیگر از خطری است که می تواند از اندیشه فیلسوفان برخیزد. البته ارسطو راهی را ادامه داد، که پیش از او پیتاگوراس (فیثاغورث) نشان داده بود.

پیتاگوراس در عصری که انسان به مرحله مفهوم سازی رسیده بود، تفاوت پدیده ها را تضاد آنان تلقی کرد و جدولی ترسیم کرد، که در آن مفاهیمی را که بنظرش متضاد بودند در برابر هم قرار داد:

روشنایی ↔ تاریکی، راست ↔ چپ، عقل ↔ احساس، روح ↔ جسم، خوب ↔ بد، ... تا آنکه به مرد ↔ زن می رسد. با این ارزشگذاری که: روشنایی، راست، عقل، روح و مرد ... خوب هستند و تاریکی، چپ و زن ... بد و پست!ⁱⁱ

با اینهمه گویا زنان بسیاری در زمره شاگردان پیتاگوراس بودند و این بعید نیست، زیرا که جامعه یونان در زمان زندگی او هنوز بطور کامل بر "زن سالاری" غلبه نکرده بود. چنانکه سقراط زنی بنام Diotima را آموزگار خود نامیده است:

«من این بخت را داشتم که زنی از هنرمندترین سخنوران، استادم بود.»ⁱⁱⁱ

هرچند که از دیوتیما آگاهی چندانی در دست نیست، اما آنچه افلاطون از او نقل کرده، نشان می دهد که او اندیشمندی بزرگ بوده است. چنانکه سخن وی درباره "فیلسوفان" پس از ۲۵۰۰ سال هنوز هم تازگی دارد!:

"خدایان چون دانا هستند جوینده دانایی نمی باشند. همچنین نادانان نیز هیچوقت بدنبال دانایی نمی گردند و عیب بزرگ نادان همین است که بی آنکه از خوبی و زیبایی و دانش بهره ای داشته باشد احتیاجی به دانایی احساس نمی کند. در میان این دو گروه فیلسوفان قرار دارند: دوستداران خرد که نقص را در خود می بینند و به کمال اشتیاق دارند."^{iv}

اگر به کتابخانه ای سر بزیند و در کتاب های تاریخ فلسفه بدنبال فیلسوفان زن بگردید با شگفتی خواهید دید که شمار زنان در این زمینه چنان کم است که حتی از استثنائات هم نمی توان سخن گفت:

در نخستین کتاب تاریخ فلسفه غرب، بنام "زندگی و آرای فلاسفه نامدار" به قلم دیوژن لائرتیوس (حدود ۲۲۰ م.) از ۹۵ فیلسوف مرد یاد شده است^v در خلال شرح حال آنان، از یکی دو زن نیز نامی رفته است. این وضع تا به امروز تغییری نیافته و مثلاً در یکی از آخرین کتاب های تاریخ فلسفه، "تاریخ فلسفه غرب" بقلم برتراند راسل، با همین کم رنگی حضور زنان در میان فیلسوفان روبرویم.^{vi}

باید پرسید، آیا زنان از شهامت و خرد کافی برای جستجوی حقیقت برخوردار نبوده اند؟ به این پرسش، رفتار زنی (یاد شده در کتاب لائرتیوس) پاسخی بسزا می دهد:

زنی بنام هیپارچیا Hipparchia حدود ۳۴۰ سال پیش از میلاد می زیست که از پیروان "مکتب کلبی" بشمار می رفت. کلبیون به سنت های موجود اعتنایی نداشتند و به سادگی تمام زندگی می کردند تا بتوانند وقت خود را آزادانه در جستجوی حقیقت صرف کنند. هیپارچیا با آنکه دختری زیبا و از خانواده ای دارا بود خواست که با کراتس Krates از کلبیون نامدار ازدواج کند و هرچند که با مخالفت شدید خانواده روبرو بود و حتی کراتس هم به او روی خوش نشان نمی داد، در اراده او خللی وارد نیامد و زندگی زناشویی بسیار ساده ای را با او آغاز کرد و در جواب کسی که شیوه زندگی اش را استهزا کرده بود گفت:

"آیا اشتباه کرده ام که بین بافندگی در کنج منزل و آموزش، آموزش را انتخاب کرده ام؟"^{viii}

اگر دقت کرده باشیم در تاریخ موسیقی هم با چنین وضعی روبرویم. اینجا و آنجا نوازندگان زن چیره دستی یافت شده‌اند. اما آنجا که پای آهنگ‌سازی به میان آید، کمتر اثری از زنان می‌توان یافت.

امروزه در زمینه دانش پژوهش، زنان به جایی رسیده‌اند که شکی در برابری آنان با مردان در میان نیست. آیا ممکن است که فلسفه و آهنگ‌سازی به توانایی‌هایی نیاز دارد که در زنان یافت نمی‌شود؟

نگاهی به زندگی یکی از زنان تاریخ این پرسش را با قاطعیت رد می‌کند. او که هیپاتیا Hypatia (۴۱۵-۳۷۰ م.) نام داشت با سرنوشتی تراژیک روبرو شد.

پیش از آنکه به چهره او نگاهی بیافکنیم باید بدانیم که آتن پس از ارسطو، از سده سوم پیش از میلاد به این سو، اهمیت خود را به عنوان پیشتاز اندیشه و دانش از دست داد و این مقام به اسکندریه رسید که در تمامی شش قرن اوج امپراتوری روم، پایتخت فرهنگی نیمکره غربی بود. در دانشگاه اسکندریه Museion بیش از صد استاد همه مکاتب فکری و علمی زمانه را نمایندگی می‌کردند.^{viii}

اینک به اسکندریه در قرن چهارم پس از میلاد می‌نگریم که با قدرت‌یابی هرچه بیشتر مسیحیان، یکسونگری مذهبی می‌رفت تا ناقوس مرگ دانشگاه و کتابخانه اسکندریه را بصدا درآورد. در چنین دورانی هیپاتیا کوشید در مقام استادی دانشگاه به زندگی علمی اسکندریه نفسی تازه بدمد. او در رشته‌های ریاضی، ستاره‌شناسی، مکانیک و فلسفه سرآمد بود. از جمله در مخروطات (محاسبه اشکال بیضوی) به کشفیاتی رسید که هزار سال دیرتر (سده ۱۷ م.) مورد استفاده کوپرنیک در محاسبه مدار سیاره‌ها قرار گرفت. او همچنین دستگاهی ساخته بود که چگالی مایعات را اندازه می‌گرفت.

هیپاتیا در اندیشه فلسفی نیز ماهر بود و در خطابه‌های خود از خردورزی یونانی دفاع می‌کرد و بدین سبب نیز طرف‌رایزی فرماندار مصر بود. از آنسو میزان دشمنی متعصبان مسیحی به سرکردگی Cyrillus (اسقف شهر) را با هیپاتیا می‌توان تصور نمود. این دشمنی در نهایت بدان انجامید که در یکی از دلخراش‌ترین صحنه‌های تاریخ، راهبان مسیحی او را در راه منزل ربودند و در کلیسایی بدنش را تکه تکه کردند و سوزاندند. عبرت‌انگیز است که بدانیم Cyrillus را بعدها کلیسا، "مقدس" نامید!^{ix}

بنابراین زنان هم اراده، هم شهامت و هم استعداد لازم برای فعالیت خلاق علمی، هنری و فلسفی را دارا هستند. شاید علت کم‌رنگی حضور آنان در تاریخ را در حساس‌ترین زمینه یعنی آهنگ‌سازی بتوان دریافت. از زنان کم‌شماری که در تاریخ موسیقی کلاسیک غربی یاد شده‌اند، یکی آنا موزار Anna Mozart (۱۸۲۹-۱۷۵۱ م.) خواهر نابغه تاریخ موسیقی است.

آنا که چند سالی از برادر خود آمانوس بزرگ‌تر بود نزد پدر آموزش یافت و در یازده سالگی سخت‌ترین قطعات موسیقی را می‌نواخت. اما با بزرگ شدن برادر، آنا دیگر مورد توجه پدر نبود و بدین سبب اجازه نداد که او درس آهنگ‌سازی بیاموزد. ضربه آخر، ازدواج با مردی بود که آنا را به شهری دورافتاده برد و او مجبور شد، عمری را با آموزش موسیقی به کودکان بسر آورد. با آنکه گویا آنا موزار قطعات موسیقی و آوازی چندی ساخته بود، هیچ اثری از او بجا نمانده است.

با توجه به این واقعیت که در اروپای معاصر بطور متوسط دو سوم کودکان می‌توانند از آموزش موسیقی برخوردار شوند و در هر نسلی ده‌ها میلیون نفر با این هنر آشنا بوده‌اند، می‌توان تصور کرد که پیدایش نابغه‌ای مانند موزار به چه پیش‌شرط‌هایی نیاز دارد. حال باید دید که چرا خواهر او با همان استعداد امکان شکوفایی نیافت.

در جستجوی علت این پدیده به مشکل بزرگی برمی‌خوریم: یکی از مشکلات زنان هنرمند اروپا در سده‌های گذشته این بود که داشتن درآمد برای زنان وابسته به خانواده‌های متشخص باعث سرافکندگی بود! درحالی‌که مثلاً چاپ و نشر نت‌های موسیقی نیز بعنوان کوششی برای کسب درآمد تلقی می‌شد!

در این زمینه به سرگذشت دو نابغه دیگر موسیقی نگاه کنیم:

فیلسوف یهودی، موسی مندلسون Moses Mendelssohn (۱۷۸۶-۱۷۲۹ م.) (معروف به "سقراط برلین")، دو نواده داشت به نام‌های Felix و Fanny. در کودکی استعداد موسیقی خواهر بزرگ‌تر بیشتر جلوه نمود. چنانکه آموزگار او با شگفتی در نامه‌ای به گوته درباره کشف بزرگ خود نوشت:

" دخترک مانند یک مرد می نوازد."^{x1}

اما با بزرگ شدن دختر و درخشیدن برادر، نبوغ او در سایه ماند و بیشترین وقت خود را برای برگزاری کنسرت برای فلیکس صرف می کرد. پدرشان این آینده را چنین تعیین کرد:

« شاید برادرت بتواند در این زمینه برای خود شغلی دست و پا کند اما برای تو موسیقی حداکثر جنبه ای تفننی خواهد داشت. » (از نامه پدر به دختر)^{xi}

در نتیجه فلیکس مندلسون به یکی از نامدارترین آهنگسازان بدل شد و خواهرش با آنکه حدود ۴۷۰ (!) قطعه موسیقی با کیفیتی درخشان ساخت ناشناخته ماند. یکی از علل آنهم این بود که شماری از آثار او را به نام برادر منتشر کردند! اینکه دو نابغه موسیقی اروپا، خواهرانی با استعدادی مشابه در کنار داشتند بیش از آنکه اتفاقی باشد نشان می دهد که آهنگسازی به زمینه های ارثی، تربیتی و اجتماعی نیاز دارد، ولی آنجا که این زمینه فراهم بوده است، زن و مرد تفاوتی نداشتند.

چنانکه در مورد Klara Schumann (۱۸۹۶-۱۸۱۹ م.) همسر روبرت شومان نیز چنین بود. او نه تنها پس از پاگانینی (۱۸۴۰-۱۷۸۲ م.) نامدارترین و زبردست ترین نوازنده اروپا شناخته می شد، بلکه در آهنگ سازی نیز از نبوغ بی بهره نبود و قطعاتی که (به خواهش همسر خود!) ساخت از هر نظر درجه اول هستند:

« کلارا قطعات کوچک چندی ساخته که بسیار لطیف و روح نوازند .. اما بچه داری (۴ دختر و ۴ پسر!) و آهنگ سازی با هم جور در نمی آیند. » (روبرت شومان)^{xii}

حال که دیدیم چگونه و چرا زنان در "مسابقه نوابغ" بازنده بودند، علت حضور کم رنگ آنان در تاریخ فلسفه نیز قابل تصور است. نمونه چنین زنانی Sophie Volland (۱۷۸۴-۱۷۱۶ م.) دوست و همفکر دیدرو Diderot (۱۷۸۴-۱۷۸۳ م.) است. از او هیچ اثری (جز وصیتنامه اش!) بجا نمانده است و تنها نشانه حضورش در تاریخ اندیشه، نامه های دیدرو به اوست. از آنجا که این نامه ها بهترین راه برای آشنایی با اندیشه دیدرو هستند، در تاریخ فلسفه معروف شده اند. اما آنها این را هم نشان می دهند که مخاطب نامه ها نیز از اندیشه فلسفی برخوردار بوده است. در کتاب های تاریخ فلسفه از این زن فقط بعنوان "معشوقه دیدرو" نام می برند!

بنابراین در توانایی پرداختن زنان به دانش، هنر و فلسفه بحثی وجود ندارد. در این باره هم شکی نیست که تفاوت جنسی زن و مرد نباید و نمی تواند به کوچک ترین تفاوتی در حقوق و وظایف شهروندی و تبعیضی در برابر قانون منجر شود. اما رسیدن به این هدف که هنوز در هیچ جای دنیا تحقق نیافته، تنها یکسوی مشکل است.

سوی دیگر اینستکه نقش و مقام "نیمه دیگر" در هر جامعه ای بر سرنوشت آن تأثیری تعیین کننده دارد. بدین سبب "مشکل" تنها این نیست که زنان از حقوق برابر با مردان برخوردار شوند، بلکه مهمتر پیامدهای ناشی از شرکت آنان در امور اجتماعی است. از اینرو - با آنکه این مبحث ظاهراً از جمله "مباحث فلسفی" نیست - فیلسوفان را از دیرباز به اندیشه واداشته است. چنانکه اشاره شد، پس از آنکه بیش از دو هزار سال تصور ارسطویی از زنان حاکم بود، در دوران روشنگری در آن تجدید نظر شد.

فیلسوفان دوران روشنگری می خواستند بدانند که کدام تفاوت ها میان مرد و زن باعث اختلاف موقعیت اجتماعی آنان شده است. از اینرو به بررسی تفاوت هایی پرداختند که تصور می کردند در نزد مرد و زن ذاتی است.

این بررسی ها در واقع بیان پیشداوری های مذهبی آنان نسبت به زنان بود که اینک به لحنی علمی بیان می شد. چنانکه نه تنها اختلاف در توانایی های مرد و زن را عینی و ابدی قلمداد می کرد، بلکه آنرا دلیل کافی می دانست که برای زن پایه ای پست تر از مرد قائل شود. بدین ترتیب همانگونه که رد افسانه آفرینش به "تئوری نژادی" انجامید، کوشش برای بررسی تفاوت مرد و زن، به تثبیت آن منجر شد!

این زمانی بود که در اروپا با سیر به سوی انقلاب صنعتی، نقش زنان نیز دستخوش تغییر شد و آنان با ورود به دنیای دانش و کار رفته رفته به حقوق خود آگاه می‌شدند. در نتیجه اروپای قرن نوزدهم با دو جریان متضاد روبرو بود، یکی، هواداران نظریهٔ اختلاف میان مرد و زن، که هرچه بیشتر بدنبال کشف تفاوت‌های جسمی و روحی دو جنس می‌کوشیدند و دیگری، "جنبش زنان" که در راه بدست آوردن حقوق برابر بپا خاسته بود.

استدلال جنبش زنان این بود که برابری حقوق زن و مرد گذشته از آنکه امری انسانی است به پیشرفت کلی جامعه کمک می‌کند. زیرا که درست به خاطر تفاوت‌های جسمی و روانی، شرکت فعال زنان در همهٔ زمینه‌های زندگی اجتماعی به جامعه روحی متفاوت می‌دمد و رفتار مادرانه را جایگزین خشونت، جنگ‌طلبی و برتری‌جویی مردانه می‌کند.

فراتر از آن، ویژگی‌های کنونی زندگی اجتماعی (از سیستم قضایی تا شیوه‌های تربیتی) "مردانه" تنظیم یافته و دید زنان در آن رعایت نشده است. یکسونگری مردانه Androcentrism همواره بر فلسفه نیز تسلط داشته است. درحالیکه زنان از دیدی ویژهٔ خود به جهان و آنچه در اوست می‌نگرند و جای این دید در تاریخ فلسفه خالی است.

جنبش زنان را که در دو سدهٔ گذشته در اروپا و آمریکای شمالی به پیش رفته، موفق‌ترین جنبش اجتماعی تاریخ خوانده‌اند. زیرا که با کوشش‌های محدود و قربانی‌های نه‌چندان بزرگ، به دست‌آوردهای مهمی رسیده است. تا بدانجا که دیگر هیچ انسان آگاه و با فرهنگی را نمی‌توان یافت که تساوی حقوق زنان با مردان را انکار کند.

خاصه آنکه دانش بخوبی روشن کرده است که در مورد زن و مرد از تفاوت می‌توان سخن گفت، اما از برتری نه و این تفاوت چنان است که هیچگونه اختلاف حقوقی و یا اجتماعی را نسبت به طرف دیگر توجیه نمی‌کند. اما درست به سبب همین تفاوت، باید پرسید که زنان بعنوان نیمی از جامعهٔ آزاد و دمکراتیک، چه تغییری در ساختار و روند جامعه وارد کرده و شرکت آنان در تمامی میدان‌های زندگی اجتماعی کدام پیامدها را بدنبال خواهد داشت؟

زنان با دریافت حقوق برابر با مردان از موقعیت گذشتهٔ خود رها شده در جامعه‌ای که "مردانه" سازمان یافته در برابر دو راهی مهمی قرار دارند: یا موازین موجود را پذیرفته و بر مدار ارزش‌های "مردانه" رفتار می‌کنند و یا آنکه خواهند کوشید ارزش‌ها و منش دیگری حاکم گردد و ارزش‌های "زنانه" هم رواج یابد.

متأسفانه با آنکه در کشورهای پیشرفته در این جهت کوشش‌های بسیاری به عمل آمده، اما در کمتر زمینه‌ای نتایج رضایت بخشی حاصل شده است. حتی در موفق‌ترین زمینه، یعنی در آموزش و پژوهش نیز شرکت برابر زنان اثر مثبتی بجا نگذاشته است: پژوهش در خدمت مسابقهٔ تسلیحاتی، شکاف روزافزون میان جهان ثروتمند و دنیای فقر و بیسواد، پیشرفت اقتصادی به قیمت نابودی منابع طبیعی و تخریب محیط زیست همچنان به پیش می‌رود و آزادی زنان بجای پربارتر کردن روابط اجتماعی از جهاتی پیامدهای خطرناکی نیز یافته است! از جمله با ورود آنان به بازار کار، چنان از اهمیت خانواده کاسته شده، که جمعیت کشورهای اروپایی به شدتی فزاینده رو به تحلیل می‌رود.

از سوی دیگر رفتار برخی جریان‌های فمینیستی مدتهاست این پرسش را مطرح ساخته، که بر چه قرینه‌ای انتظار می‌رود که زنان (برخلاف مردان!) صلح دوست، مهرپرور و آینده‌نگر باشند؟^{xiii} این جریان‌های برابری زن و مرد را بدین معنی گرفته‌اند که زنان امکان داشته باشند در هر زمینه‌ای جا پای "مردان" بگذارند: شرکت در جنگ، سربازی در نیروهای سرکوب‌گر، پشتیبانی از گروه‌های فاشیستی و غیره. پشتیبانی زنان انگلیسی از جنگ فالکلند Falklands War تنها نمونه‌ایست برای آنکه انتظارات از جنبش زنان تابحال برآورده نشده‌اند.^{xiv}

از اینرو نگرش اندیشمندان به نقش زنان در جامعه بیش از پیش ضروری می‌نماید و آشنایی با مدل‌های فکری که فیلسوفان پرداخته‌اند می‌تواند کمک بزرگی باشد. البته چنانکه اشاره شد، همهٔ فیلسوفان نه تنها در دوران روشنگری، بلکه پس از آن هم برابری زنان با مردان را بر نمی‌تافتند

از جمله هگل در کلاس درس تاریخ فلسفه گفت:

« محیط زن خانواده است. در زندگی انسانی در مجموع دو محیط وجود دارد: زندگی خانوادگی و زندگی اجتماعی. نه فقط زندگی خانوادگی، بلکه بهتر از آن زندگی اجتماعی به مرد تعلق دارد. اما محیط زن خانه است. شاهد آن هم اینکه

او در محیط خانه نسبت همه چیز حضور ذهن دارد و بر جزئیات امور آگاه است. درحالیکه اگر زنان به هنرهایی که به اندیشه نیاز دارند روی آورند، حضور ذهن خود را (نسبت به خانه داری) از دست می‌دهند.^{xvii}

نیم قرن بعد، آرتور شوپنهاور که دیدیم از نظر نیچه آموزگار واقعی اخلاق بود، کتاب معروفی نوشت، "درباره زنان" (۱۸۵۱ م.) که تکرار محتوای آن شرم آور است. جالب است که تازه نیم قرن بعد بسال ۱۹۰۶ م. (درحالیکه ۱۹۰۲ م. نخستین زن در آلمان درجه دکترا گرفته بود) روانشناس سرشناس آلمانی Paul Julius Möbius کتابی منتشر کرد بنام "درباره کودنی ذاتی زن"^{xviii} که نامش بر محتوایش گواه است.

البته باید انصاف داد که فیلسوفان دوران روشنگری بدنال توجیه زن‌ستیزی نبودند^{xvii}، بلکه می‌پرسیدند، چرا زنان "جنس دوم" به حساب آمده‌اند و چگونه می‌توان جامعه را چنان نوسازی کرد که در آن توانایی‌های مرد و زن همدیگر را تکمیل کنند.

برای روشن شدن مطلب به مدل فکری آنتونیو گرامسکی Gramsci (۱۹۳۷-۱۸۹۱ م.) مراجعه کنیم. گرامسکی بر آن بود که در جامعه مدنی Civil society ضرورت تقسیم کار در جامعه بدین صورت شکل می‌گیرد که هر کس در مجموع از موقعیت اجتماعی خود راضی باشد؛ وگرنه از پرداختن به کار و برآوردن وظایفش سرباز خواهد زد. مثلاً آموزگار با آنکه از درآمد کمتری از تاجر برخوردار است، مادامی که از احترام و محبوبیت اجتماعی بیشتری بهره داشته باشد، شغل آموزگاری را مطلوب می‌یابد.

هگل (زن ستیز!؟) نیز تمثیلی را مطرح ساخته که "نیمه دوم" را در جایگاهی والاتر قرار می‌دهد! این شبیه سازی که مورد توجه Simone de Beauvoir (۱۹۸۶-۱۹۰۸ م.) هم قرار گرفت، "ارباب و خدمتکار" نام دارد:

منظور از آن اینستکه خدمتکار برای آنکه بتواند نیازهای اربابش را بدرستی بشناسد تا بتواند بخوبی به او خدمت کند، باید خود را به جای او بگذارد و از دید اربابش نیز به جهان بنگرد. درحالیکه ارباب ابداً نیازی به اینکه با دیدگاه خدمتکار آشنا شود، ندارد.^{xviii}

در نتیجه خدمتکار از دیدی بسیار گسترده‌تر از ارباب خود برخوردار می‌شود. بدین منوال زنان در طول تاریخ، گذشته از دیدی ویژه به پدیده‌ها، همواره کوشیده‌اند از دیدگاه مردان نیز به مشکلات بنگرند، تا یار و مشاور آنان باشند. گسترده‌تر نگرستن زنان به جهان، بدینمعنی است که در شناخت و حل مسایل زندگی به راه‌های بهتری از مردان دست یافته، در نهایت خردمندانه‌تر زیسته‌اند.^{xix}

چه فکر گرامسکی را دنبال گیریم و چه به اندیشه هگلی توجه کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که زنان در "جوامع طبقاتی" (که در آنها مردان هم مراتب بسیار مختلفی داشته‌اند) اگرچه نسبت به مردان هم طبقه خود از مرتبه حقوقی پایین‌تری برخوردار بوده‌اند، در تقسیم کار اجتماعی با او همکاری داشته و در طبقات میانی و بالایی از دانش و هنر هم بهره‌مند می‌شده‌اند.

بیشک با توجه به نکات بالا، هانا آرنه نیز در عین آنکه خواستار برابری بی‌خداشه حقوق زنان با مردان است، از اینکه زنان در همه کارها بازو به بازوی مردان فعالیت داشته باشند چندان استقبال نمی‌کند و می‌خواهد که زنان در زمینه‌هایی که با روحیه و توانایی آنان مطابقت دارد در راه فرزانی بکوشند. تا آنجا که با نگاه به آینده نوید می‌دهد، فلسفه "حتماً نباید مشغولیتی برای مردان بماند."^{xxi}

خوشبختانه نه تنها در فلسفه بعنوان عالیترین زمینه فعالیت انسانی، بلکه در دیگر زمینه‌ها نیز با افزایش تصاعدی شمار زنان در مراکز پژوهشی و اندیشه‌وری (۱۰ تا ۲۰ درصد)^{xxi} روبرویم. اما آنچه باعث نگرانی است اینستکه با آنکه در دوران معاصر زنان دستکم در کشورهای پیشرفته از امکان کافی برخوردار بوده‌اند، نتوانسته‌اند دید ویژه خود را بازتاب دهند.

شاهد آنکه سیمون دوبوار، معروف‌ترین چهره در جنبش زنان قرن بیستم، در کتاب معروفش "جنس دیگر" (۱۹۴۹ م.) (که "انجیل جنبش زنان" شمرده می‌شود) پس از ۹۰۰ صفحه شرح بیدادی که در درازنای تاریخ بر زنان رفته، مادر شدن و خانه‌داری را بعنوان دو جنبه‌ای که موقعیت "منفعل" passiv زن را تشدید ساخته رد می‌کند.^{xxii} از سوی دیگر او

هرچند شدیدترین حملات را بر جامعه "مردسالار" وارد می‌کند در نهایت از ارائه نظام فکری و ارزش‌هایی "زنانه" سرباز می‌زند و با زبانی دوپهلوی می‌نویسد:

"مسلم نیست که «دنیای اندیشه» زن متفاوت از دنیای مردان باشد، زیرا زن با شبیه کردن خود به مردها، خود را می‌رهاند؛ ... به نفع همگان است که بالاخره اجازه داده شود زن با تمام بخت‌های مساعد و امکانات گمشده خود مواجه شود." ^{xxiii}

دوبار نتوانست نشان دهد اگر زنان "امکانات گمشده" خود را بیابند کدام نقش را در جامعه بعهده خواهند گرفت و چه خدمتی به حل مسایل مبرم زندگی خواهند کرد. وانگهی امروزه در بسیاری کشورهای پیشرفته تقریباً همه درها بروی پیشرفت زنان باز است و شمار روزافزونی از آنان در بالاترین مراکز قدرت و تصمیم‌گیری جای گرفته‌اند، ولی به همان روال اندیشه "مردانه" می‌اندیشند و رفتار می‌کنند.

برخی می‌گویند، تحقق برابری زن و مرد بی‌عدالتی را در تاریخ تکامل بشر برطرف می‌کند و نباید آن را به انتظاراتی پیوند داد. اما مگر اندیشمندان جنبش زنان نبودند که با انتقاد از نارسایی‌های جامعه "مردسالار" انتظار بازسازی و بهبود آنرا در جهت انسانی‌تر شدن بوجود آوردند؟

تصحیح و نوسازی ساختارها و نهادهای اجتماعی (از خانواده تا حکومت) که بدست "مردان" بنا شده‌اند، به همکاری مسئولان زنان نیاز دارد. این انتظار هنوز برآورده نشده و تأخیر در آن، هم جوامع پیشرفته و هم جوامع عقب مانده را با بحرانی فزاینده روبرو ساخته است.

ⁱ زن از دیدگاه فلسفه غرب، سوزان مولر آکین، ترجمه: ن. نوری زاده، مونتریال

ⁱⁱ "زنان و فلسفه" http://silentlogos.blogspot.com/2008/09/blog-post_1830.html

ⁱⁱⁱ زنان فیلسوف در یونان و رم باستان، رزین پیتر، دکتر عباس باقری، فرزانه روز، ص ۸۳

^{iv} مجموعه آثار افلاطون، جلد اول، رضا کاویانی - محمد حسن لطفی، نشر ابن‌سینا، ص ۴۹۴.

^v Leben und Meinungen berühmter Philosophen, Diogenes Laertius, VI.96., 1967

^{vi} تاریخ فلسفه غرب، برتراند راسل، نجف دریابندری، شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۴۰ ش.

^{vii} هیپارچیا، مهدی پدram

^{viii} Tod und Wiedergeburt weiblicher Weisheit, [Heidrun Beißwenger](#)

^{ix} Ibid.

^x Wikipedia: Fanny Mendelssohn

^{xi} Ibid.

^{xii} http://de.wikipedia.org/wiki/Clara_Schumann

^{xiii} Kein Krieg ohne Frauen – ohne Frauen kein Frieden? Christa Randzio-Plath, s.6

<http://library.fes.de/fulltext/iez/00968.html#Randzio>

^{xiv} Ibid. s.2

^{xv} Vorlesungen ., Bd.14, G.W.F. Hegel, Felix Meiner Verlag, s.105

^{xvi} „Über den physiologischen Schwachsinn des Weibes“

http://de.wikisource.org/wiki/%C3%9Cber_den_physiologischen_Schwachsinn_des>Weibes

^{xvii} از جمله فیلسوفانی که با شجاعت از جنبش زنان دفاع کردند (۱۶۰۰-۱۵۴۸م) بود.

http://www.dorner-verlag.at/downloads/feministische_philosophie/FeministischePhilosophie.pdf

^{xviii} „Die Dialektik von Herr und Knecht“ <http://de.wik>

[ipedia.org/wiki/Knechtschaf](http://de.wikipedia.org/wiki/Knechtschaf)

^{xix} http://www.freude-am-erkennen.de/fae2-denken/fae2_denken.html

^{xx} مصاحبه تلویزیونی با Günter Gaus ۱۹۶۴م.

^{xxi} http://de.wikipedia.org/wiki/Frauen_in_der_Philosophie

^{xxii} جنس دوم، سیمون دو بووار، قاسم صنعوی، چاپ هفتم، توس، تهران، ۱۳۷۹ش، جلد دوم، ص ۶۶۱

^{xxiii} همانجا، ص ۶۶۴ همچنین ر.ک.: دوبار و دو پهلوترین فلسفه، Ulrika Björk، ترجمه رباب محب